

خردسالان

دوست

سال چهارم
شماره ۲۲۶، پنجشنبه
۱۷ اسفند ۱۳۸۵
۳۰۰ تومان



۱۳	 خروس مهاجر!	۳	 بامن بیا ...
۱۷	 باهم	۴	 خسته نباشی!
۲۰	 قصه‌ی حیوانات	۷	 نقاشی
۲۲	 پدر من ...	۸	 فرشته‌ها
۲۴	 کاردستی	۱۰	 هزارتا آرزو
۲۵	 فرم اشتراک	۱۱	 جدول
۲۷	 ترانه‌های آسمانی	۱۲	 بازی



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: انوشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ شماره: ۶۶۷۱۲۳۱۱



بامن بیا... ..

دوست من سلام.

من تخم مرغ هستم، خوش مزه و مقوی!

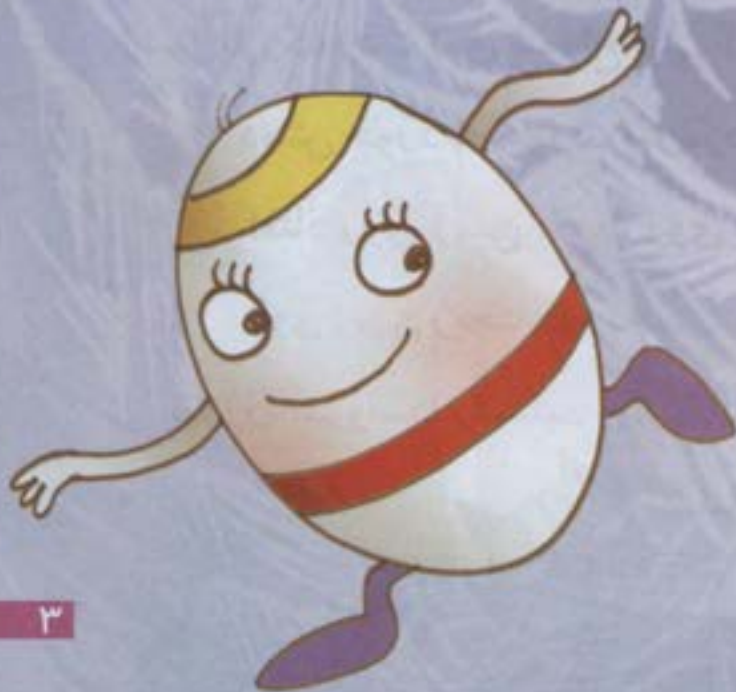
راستی می دانستی که همه ی تخم مرغ ها تبدیل به جوجه نمی شوند؟

بعضی از تخم مرغ ها برای خوردن هستند و بعضی برای جوجه شدن!

من تخم مرغی هستم که باید برای تو، غذا شوم تا با خوردن من قوی و سلامت بمانی.

حالا غذاهایی را که با تخم مرغ درست می شوند، یکی یکی نام ببر و برای ورق زدن

مجله با من بیا ...



خسته نیاننی!



یکی بود یکی نبود.

پیرمرد و پیرزن در یک روستای زیبا زندگی می کردند.

یک روز پیرزن به پیرمرد گفت: «عید نزدیک است. کمک کن تا خانه تکانی

کنیم.» پیرمرد با بی حوصلگی گفت: «باشد! تو خانه را تمیز کن. من هم طویله و

مزرعه را مرتب می کنم.» پیرزن و پیرمرد شروع به کار کردند.

مرد به طویله رفت. گاو را بیرون آورد تا کمی شیر بدوشد و بعد طویله

را تمیز کند. پیرمرد مشغول دوشیدن شیر شد. ناگهان یک

زنبور بزرگ رفت توی سوراخ بینی گاو. گاو فریادی کشید و از جا پرید.

دمش خورد به صورت پیرمرد. پیرمرد پایش رفت توی سطل شیر و

افتاد روی زمین. گربه روی دیوار بود، پایین پرید تا شیری را که

روی زمین ریخته بود بخورد. سگ او را دید و به دنبالش دوید.

پیرزن سروصدا را شنید و از خانه بیرون آمد. بعد همه جا را به هم ریخته و

آشفته دید. گاو فریاد می زد و می دوید.





گر به جیغ می کشید و می دوید. سگ پارس می کرد و می دوید و پیرمرد با سطل، لنگ
لنگان به دنبال آن‌ها می دوید.

پیرزن روی پله‌ها نشست و آن‌ها را تماشا کرد.

ناگهان زنبو از بینی گاو بیرون آمد. گاو آرام گرفت. گر به پرید بالای دیوار و سگ
گوشه‌ای نشست. پیرمرد پایش را از سطل بیرون آورد.

پیرزن گفت: «خسته نباشی!» پیرمرد کنار او نشست و گفت: «خسته

شدیم. بیا کمی چای بخوریم!» بعد هر دو قه‌قهه خندیدند!





تعمیر

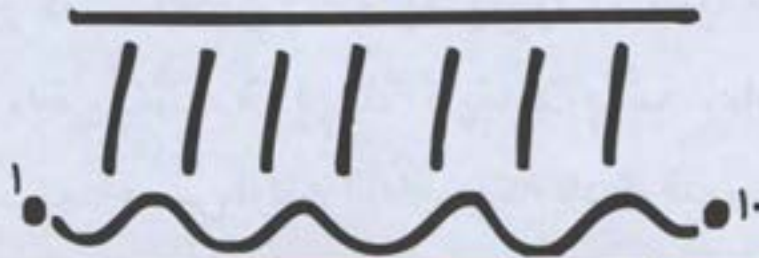
دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰

۵ • • ۶

۴ • • ۷

۲ • • ۳ — ۸ • • ۹





فرشته‌ها

من سه سوره قرآن را می‌توانم از حفظ بخوانم.

یک روز به حسین گفتم: «پیا تا به تو قرآن یاد بدهم.» حسین خیلی خوش حال شد. او فکر کرد باید قرآن را بیاورد. گفتم: «نه حسین! من سوره‌های قرآن را از حفظ می‌خوانم. تو هم تکرار کن تا یاد بگیری.» من به حسین نگفتم که هنوز نمی‌توانم از روی قرآن بخوانم، چون به مدرسه نرفته‌ام. حسین خیلی کوچک است و این چیزها را نمی‌فهمد! من و حسین گوشه‌ی اتاق نشستیم و من شروع کردم به خواندن یک سوره‌ی قرآن. حسین هم هر چه را من می‌گفتم آرام، آرام تکرار می‌کرد. او خیلی دلش می‌خواست مثل من بتواند قرآن را از حفظ بخواند ولی چون کوچولو بود باید بیش‌تر سعی می‌کرد.

همین موقع، پدر بزرگ و مادر و دایی عباس صدای ما را شنیدند و به اتاق آمدند. پدر بزرگ مرا بوسید و گفت: «آفرین به تو! آفرین به تو که به حسین قرآن را یاد می‌دهی. خدا از تو راضی باشد. خدا پشتت و پناحت باشد.» مادر و دایی عباس هم به من آفرین گفتند. بعد حسین اولین آیه‌ای را که یاد گرفته بود خواند. همه از این

۸ کار من خوش حال بودند. حسین قرآن می‌خواند و فرشته‌ها می‌خندیدند.



بابک نیک طلب

هزارتا آرزو

هزارتا آرزو دارم خدایا

برات کدوم رو بشمارم خدایا

برف رو ببر، سبزه و گل رویار

گل‌های خنده روی لب‌ها بکار

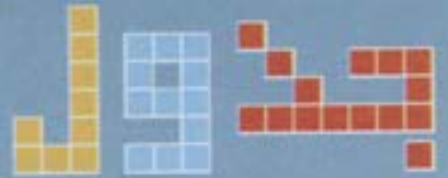
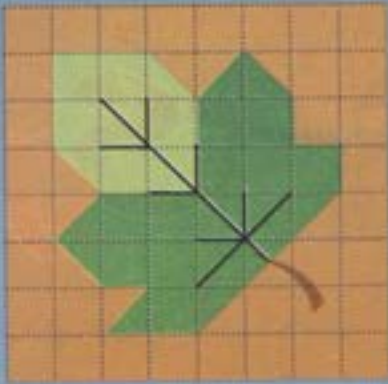
ستاره رو تو آسمون بخندون

چرخ‌های چرخ و فلک رو بگردون

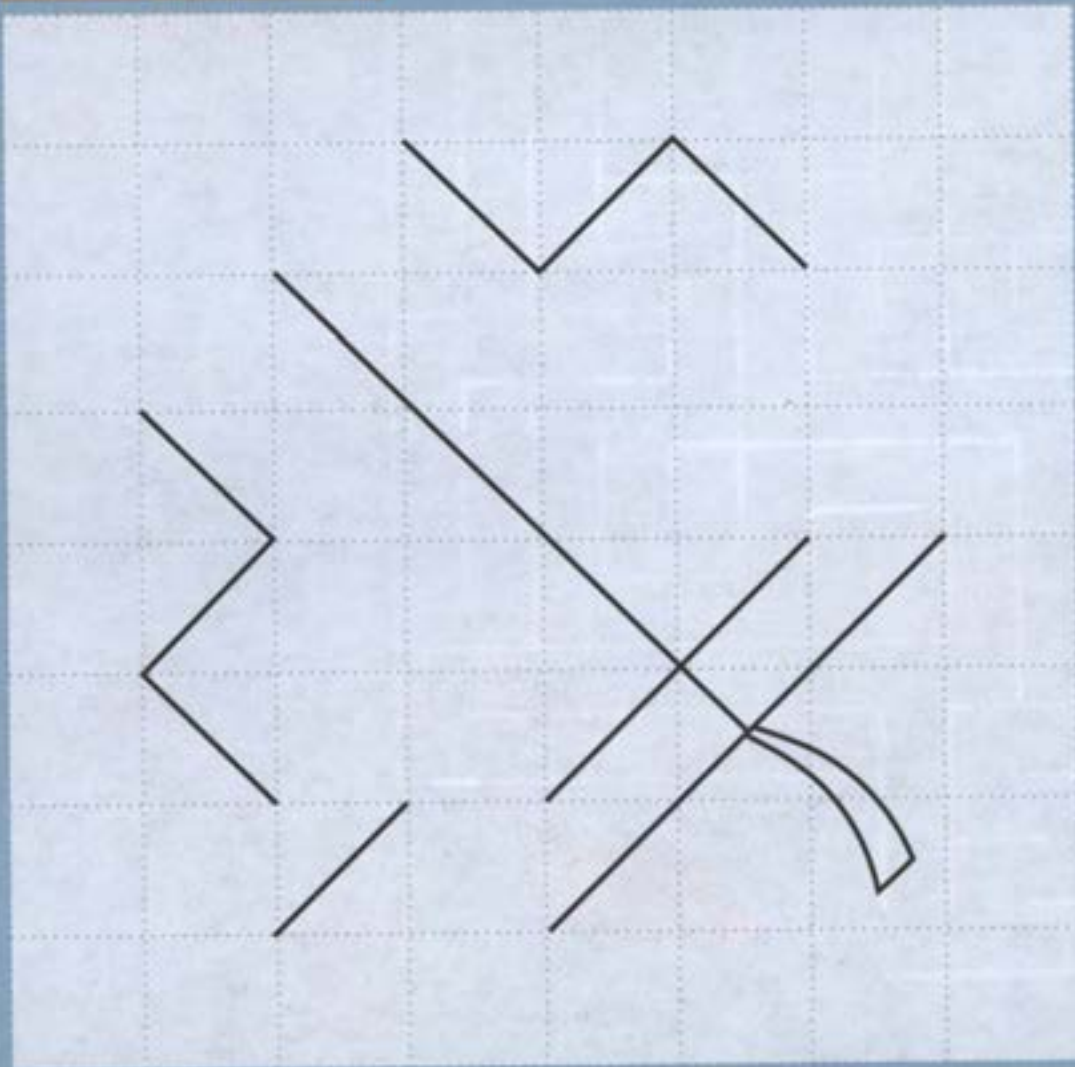
هر جا که هستی همه رو نگاه کن

خدای من کارها رو روبه راه کن





جدول را کامل و رنگ کن.





بازی



از نقطه‌ی شروع حرکت کن و
ماهی کوچولو را به دوستش برسان.





وووووییییی!

ای وای، آن خروسه
انظار خیلی ناراحت! باید
ببینم چی شده!



آخه چرا پرستوها
باید در فصل سرما به
جاهای گرم مهاجرت کنند
اما من این جا در سرما بمونم؟



چی شده؟ مگر نفی بینی چه هوای سردیه؟
من یک خروس سرمای هستم که دارم
یخ میزنم!

ولی... ولی تو پرنده‌ی مهاجر نیستی،
یک خروس هستی! خروس‌ها که پرواز نمی‌کنند
می‌روند توی مرغدانی!

بلسه!
اگر یک انسان
باشتور و فداکار
وجود داشت آنان
عوض این حرف‌ها
به من پرواز کردن
یاد می‌داد!!

خدا یا جقدر
بی استعداده! من
پرواز یاد گرفتم،
این نگرتم!
اوخ!

چاره‌ای نیست، اگر می‌خواهم ثابت کنم که باشکور
و فداکارم باید پرواز یادش بدم! برای بار پنجم
نگراری کنم: اول پال هلت رو باز می‌کنی
و به هم می‌زنی، بعد می‌پری...

خیلی
سخته!





ببینم آله من تو رو یک جای داغ که
پیر از پرنده است بفرستم راضی می شی؟

آه... آره!



دیگه داره حوصله ام
رو سر می پرده...
فهییدا!

خجالت داره!
واقعا که معلم بڑی
هستی... اصلا
خوب درس نمی دی!



پس قوقولی قوقوی اضافی
کنن و راه بیفت و دنبالم بیا!

می دونستم! بیا
بچه بایر محکم حرف زد
تا درست با تو رفتار کنه!



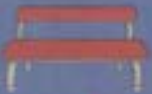

با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



پارک





یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.



یک روز کوچولو و مادرش به پارک رفتند.



مادر روی  نشست و کوچولو سوار  شد.


کوچولو  بازی را خیلی دوست داشت. کوچولو چشمش به  افتاد.


یک دختر مشغول  بازی بود.

کوچولو از  پایین آمد و رفت تا  بازی کند.



دختر وقتی دید که  خالی شده، رفت تا  بازی کند.


کوچولو  بازی کرد و دختر  بازی.


کمی بعد، کوچولو به طرف  رفت.



کوچولو می‌خواست  سوار شود اما تنهایی نمی‌توانست.


پس دوباره به سراغ  رفت.

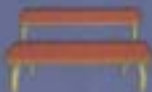
دختر از  پایین آمد و به طرف  رفت.

اما او هم نتوانست تنهایی  سوار شود.

کوچولو دختر را دید. از  پایین آمد و به طرف  رفت.

کوچولو یک طرف  نشست و دختر طرف دیگر  نشست.



 بالا و پایین رفت.

بعد از کمی بازی، مادر، آنها را صدا زد تا روی  بنشینند و سیب

بخورند.

کوچولو و دوستش روی  نشستند و هر دو با هم سیب خوردند.

آنها بعد از خوردن سیب با هم  بازی کردند.

با هم  بازی کردند و با هم  سوار شدند.

این طوری به هر دوی آنها بیشتر خوش گذشت.



قصه‌ی نیوانان

هر روز روی کوه‌های یخی می‌رفتند
و به دریا نگاه می‌کردند ...



۱ مرغ‌های دریایی، منتظر بودند.

و مادرها برای جوجه‌ها،

قصه‌ی نهنگ‌های سفیدی را می‌گفتند

که با آمدنشان بهار هم می‌آید.



تا این که یک روز مرغ دریایی آن‌ها را دید.



مرغ دریایی فریاد زد:

نهنگ‌های سفید آمدند...

نهنگ‌های سفید آمدند!

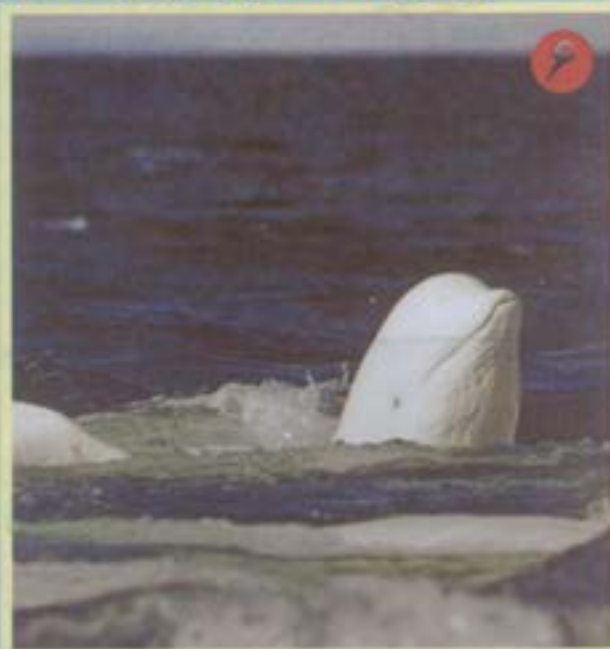


نهنگ‌های سفید آمدند چون بهار آمده بود.



اما پرنده‌ها می‌گفتند که

نهنگ‌های سفید بهار را با خود می‌آورند!





پدر من ...

پدر من یک تاکسی دارد.

او راننده ی تاکسی است و هر روز از صبح تا شب مسافرها را از جایی به جای دیگر می‌رساند. پدر من برای خوردن ناهار به خانه می‌آید.

او این روزها، خیلی زود ناهارش را می‌خورد و دوباره سر کار برمی‌گردد.

پدر من می‌گوید: «روزهای نزدیک عید مسافر زیاد است. چون همه برای خرید به خیابان می‌آیند.»

چند روز پیش، مادر من به پدر گفت: «اگر وقت کردی ما را هم

برای خرید بپیر!»

پدر خندید و گفت: «چشم!»

اما هنوز وقت نکرده تا ما را هم برای خرید ببرد.



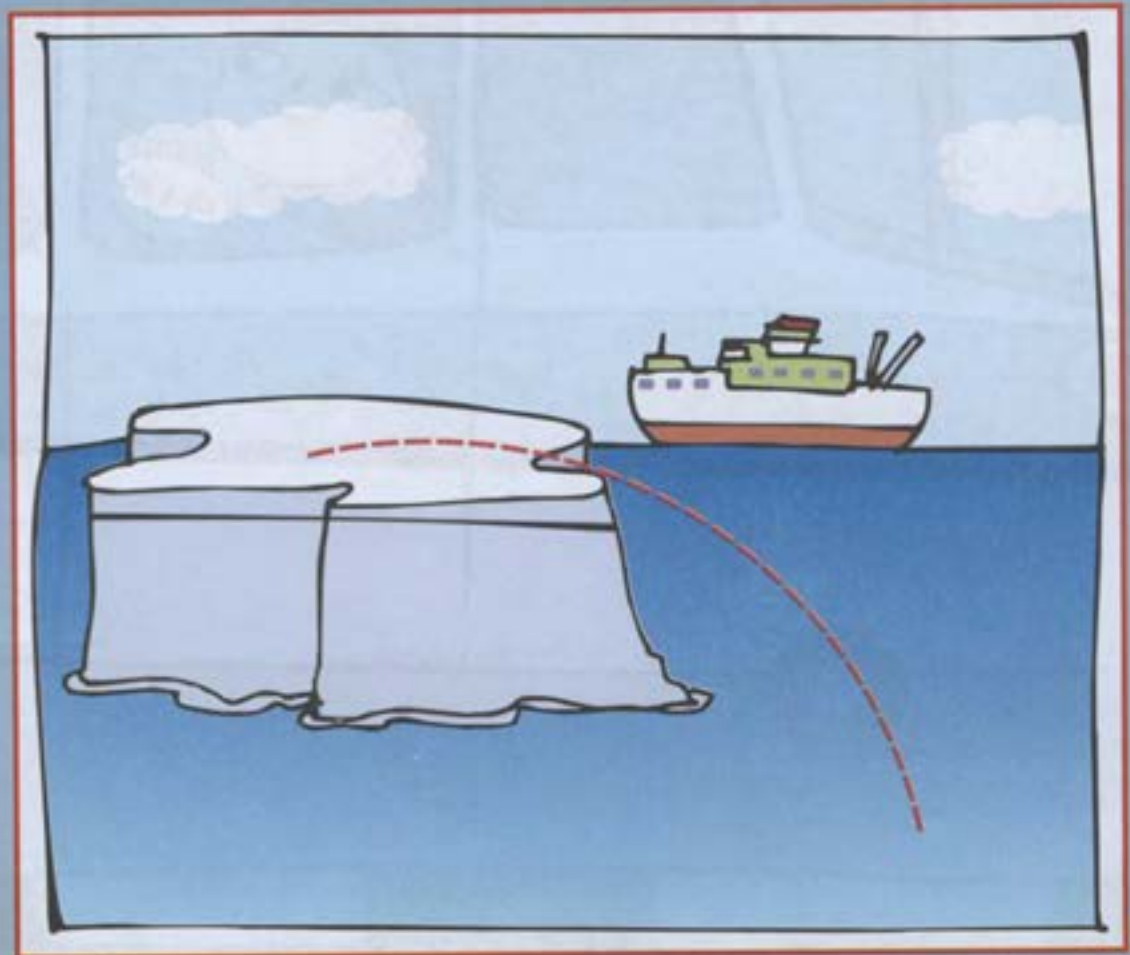




کار دستنی



شکل‌ها را از روی خط (قرمز) قیچی کن.
روی علامت نقطه چین با قیچی یک شکاف درست کن.
تصویر پنگوئن را از داخل شکاف رد کن و آن را حرکت بده.
پنگوئن می‌تواند در آب شیرجه بزند.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر مروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

فصل بهار، تو راهه

سبز و قشنگه، ماهه

زمینی که تو دست یخ اسیره

زنده می‌شه، دوباره جون می‌گیره

داد می‌زنه: پرنده‌ها

بچه‌های خوب خدا

خدا که دوستتون داره

تو باغچه تون گل می‌کاره

پر بزنین، بیاین به خونه‌ها تون

دل همه، تنگه برای صداتون،



